



خبرنامه داخلی بنیاد نیکوکاری رایحه



آرزوهای دخترک محصل چه بود؟؟؟

این بنیاد از هرگونه کمک انسان دوستانه نیکوکاران محترم جهت کاهش مشکلات دانش آموزان محروم صمیمانه استقبال می کند.



شماره حساب :

بانک ملت ۱۱۱۰۰۰۱۷

بانک پارسیان ۳ - ۲۳۹۸ - ۸۱۱

بانک سامان ۸۲۵۸۱۰۱۱۴۴۸۱۳۱

شماره کارت سامان

۶۲۱۹۸۶۱۰۰۲۰۰۱۲۵۲

info@rayehev.ir

تلفن: ۴۴۶۶۱۵۱۵ - ۴۴۶۳۱۳۱۳

www.rayehev.ir

بِسْمِ اللَّهِ

مدیر مسئول: فاطمه تندگویان

سر دبیر: کبری ساسانی

هیئت تحریریه:

رویامعصومی، الهام صادق زاده، فروغ هاشمی، عطیه نبی

ویرستار: سهیلا امامی

مدیر هنری: رضا یعقوبی

گرافیک و صفحه آرایی: مهدی افشاری

تصویر ساز: سمائه شریفی

عکاسان: مهسا دولتی و محمد جهان بیگلری

با تشکر از جناب آقای محمد حسین متولی (مدیر مسئول) و همکارانشان در نشر الگو

تلفن های تماس با بنیاد: ۴۴۶۳۱۳۱۳ - ۴۴۶۶۱۵۱۵

روابط عمومی: داخلی ۲۴

نمابر: داخلی ۱۹

نشانی: جاده مخصوص کرج نرسیده به شهرک
اکباتان، کوی بیمه سوم، خیابان شهید
عظیمی، نبش کوچه مهرداد پلاک ۲

شماره حساب بانک پارسیان به نام
بنیاد نیکوکاری رایحه ۸۱۱۲۳۹۸۳

www.rayeheh.ir
info@rayeheh.ir



بنیاد نیکوکاری
رایحه



نیایش.....	۵
سخن نخست.....	۶
مرکز مشاوره.....	۸
خالق یکتا.....	۱۰
روز معلم.....	۱۳
روز کارگر (۱).....	۱۶
روز کارگر (۲).....	۲۰
گزارش نمایشگاه ها.....	۲۳
آدران (۱).....	۲۵
آدران (۲).....	۲۸
مشهد.....	۳۲
آسمانم را آبی کن.....	۳۴
داستان.....	۳۷
غرور یک بچه جنوبی خوشتیپ.....	۴۰
کتابخانه قلعه گنج.....	۴۲
چشمان عروسک.....	۴۴
ارزاق.....	۴۶
من هم هستم.....	۴۷
گزارش.....	۵۳
درخت آرزوها.....	۵۴
بابالنگ دراز.....	۵۵

بار پروردگار



نیایش

خاطرات نارنجی روزهایی را مرور می‌کنم که هنوز درکی از بسیاری از نشانه‌هایی که در زمین برای وارثان آن خلق کرده‌ای نداشتم... در لابه‌لای افکارم به لحظاتی می‌اندیشم که مرز افتادن و لغزیدن با ماندن و رسیدن به گوهر بندگی ات آنقدر باریک می‌شود که نمی‌دانم در حال امتحان شدنم یا زندگی برگی جدید از دفتر درس‌های ارزشمندش را به رویم گشوده است.

نمی‌دانم کجای جهان ایستاده‌ام، گاه کمند آرزوهایم مرا چنان به دنیای انسانها گره‌ام می‌زند که خوف گرفتار شدن تا ابد در تار و پودم می‌پیچد و گاه چنان مشتاق توام که به داشتنت مغرور می‌شوم و گویی فلک تلخی نداشتنت را هرگز به من نچشانده...

حقیقت چیست؟

مگر تو نهیب نزدی به مقام آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند؟ به هر صفحه کلامت که نگاه می‌کنم مرا به سوی آموختن خواندی و دریغ که تنها به غفلتم افزودم و چه تیرهایی که از نادانی‌ام روانه ساحت تو نشد... پروردگارم بر تو پوشیده نیست بی‌مقداری من...

بر تو پوشیده نیست نادانی‌ام... می‌دانم اگر به عقوبت آنچه هستم برسانی‌ام عدالت جلوه کرده و خوب‌تر می‌دانم که انتظار رحمت شیرین‌ترین انتظار دنیاست...

بر تو زینده نیست راهی جز ترحم را برای خدایی کردنت برگزینی...

منم که تنها سلاحم اشک‌هایم است و امید بسته‌ام به لحظه‌ای که سرمایه‌ام استجابت تو شود و افتخارم بندگی ات...

مرا بپذیر در آستانه عاشقی

امروزه نه تنها کشور ما، بلکه جامعه جهانی در معرض آثار سوء فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گوناگون است.

اطلاعات و آمار موجود نشان می‌دهد که تیر معضلات اجتماعی، قبل از هر چیز قلب نسل جوان را نشانه رفته و استکبار در نظر دارد تا نیروهای فعال و مولد جامعه را تبدیل به افرادی ناتوان و سربار کند. خانواده اولین محیط تربیتی رشد کودک است و با اینکه این سازمان کوچک، در طول زمان، بسیاری از کارکردهای خود را به نهادهای مختلف اجتماعی محول کرده است، اما هیچ نهادی تاکنون نتوانسته مهم‌ترین کارکرد آن را که پرورش و تربیت فرزندان است، به طور کامل به عهده بگیرد.

بر همین اساس هرگونه اقدام برای شناسایی و رفع معضلات اجتماعی باید بر محور خانواده به خصوص فرزندان مقطع ابتدایی آنها باشد.

توسعه ملی کشورهای جهان سوم، بیش از هرچیز به مشارکت فعال و وفاق اجتماعی مؤثر افراد جامعه وابسته است. فقدان این مشارکت و وفاق اجتماعی

زمینه برخورد و اختلاف و تضاد را در میان عملکرد بخش‌های مختلف (خصوصی و عمومی) جامعه فراهم می‌آورد و بخش اعظم منابع کمیاب این کشور صرف مقابله با عوارض نامطلوب این برخوردها می‌شود.

از این رو نگرش برنامه‌ریزان و خطمشی تدوین کنندگان در آستانه ورود به قرن بیست و یکم باید معطوف به افزایش نقش مشارکت‌های مردمی در فرآیند توسعه و به ویژه در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی باشد.

تدوین یک دستورالعمل راهبردی مبتنی بر سازماندهی مردمی در رابطه با سیاست‌ها و خطمشی‌هایی که در جهت کسب حداکثر مشارکت مردم تنظیم می‌شوند، از اهمیت و ضرورت خاصی برخوردار است.

البته باید اشاره کرد که سیاست‌های مشارکتی، به خودی خود بدون همراهی و مشارکت سازمان‌های مدنی و مردم با سیاست‌هایی که در جهت کاهش فاصله‌ی صبقاتی محقق و عدالت اقتصادی مطرح می‌شوند، قادر نخواهد بود تأثیری مثبت بر مطلوبیت و

کارآیی ارگان‌ها و نهادها در جامعه داشته باشد.

از طریق تأمین مشارکت مردم در امور مربوط به خود،
قوة ابتکار و ابداع مردم تقویت شده و به نحو احسن مورد
استفاده قرار خواهد گرفت. مردم به شکل واقعی و ملموس
با امور اجرایی برخورد کرده و از این رو شکاف آنان از
دستگاه‌های دولتی، دولت‌های محلی و نیز تعارض منافعشان
رو به کاهش خواهد گذاشت.

بر همین اساس یکی از مهم‌ترین برنامه‌های فرهنگی
و تربیتی مؤسسه رايحه حمايت تحصيلی از دانش‌آموزان
مستعد و فعال است که با استقبال خیرین و افراد نیکوکار
بسیار روبرو شده است و تاکنون توانسته منشاء آثار مثبت
قابل توجهی باشد.

با تشکر و دعای خیر



مرکز مشاوره رایحه

بیماری روانیست!!

خوشبختانه امروزه با گذشت زمان اهمیت خاص مشاوره و نقش حساس مشاوران خانواده بعنوان یک فرصت و ضرورت برای همه روشن است. سیر پیشرفت روزافزون علوم، فنون و تکنولوژی از یک سو و لجام‌گسیختگی‌های فرهنگی و اجتماعی، اختلالات فراوان رفتاری و آسیب‌های شخصیتی از سوی دیگر، مصونیت در عین حال پویایی خانواده‌ها را با مشکل جدی مواجه ساخته است. در این شرایط اولیای متعهد برای تأمین نیازهای اساسی خانواده، حفظ بهداشت روانی و فراهم کردن زمینه‌های رشد سالم شخصیت فرزندان، هدایت مطلوب تحصیلی و شکوفایی استعدادها و خلاقیت‌های آنان سخت نیاز به رایزنی و مشاوره و راهنمایی دارند.

مشاوره رابطه یا فرایندی است که به مردم در تصمیم‌گیری و حل مشکلات آنان کمک می‌کند. مشاور نیز فرد آموزش‌دیده و متخصص، مجرب و آشنا به فنون و مهارت‌های مشاوره‌ای و متعهد به مبانی اخلاقی است که با استفاده از تمامی دانش و تجربه خود و با حفظ امنیت و راز داری اخلاقی تلاش و تعهد دارد تا به مراجع در تصمیم‌گیری و حل مشکلاتش کمک کند.

مرکز مشاوره رایحه بخشی از خانواده بنیاد نیکوکاری رایحه است که زنان سرپرست خانوار را تحت پوشش خود دارد. مشاوران دلسوز رایحه علی‌رغم دشواری‌ها و مشکلاتی که این خانواده‌ها دارند، توانسته‌اند گام‌های مثبت و موثری در جهت توانمندسازی این و توسعه مهارت‌های زندگی و حرفه‌ای و شغلی و آماده‌سازی آنان برای مقابله و حل مشکلات خود بردارند.

از این رو کلینیک مشاوره بنیاد رایحه با عنوان همدلی آماده خدمت‌رسانی به خانواده‌های تحت پوشش و سایر اقشار جامعه در قالب‌های زیر است.

۱. برگزاری جلسات مشاوره فردی و گروهی.

۲. برگزاری جلسات مشاوره تحصیلی (فردی و گروهی).

۳. اجرای آزمون‌های سنجش روان شناسی

۴. برگزاری کارگاه‌های آموزشی در زمینه مهارت‌های زندگی از قبیل:

- بهداشت، روانشناسی، تربیت کودک، اقتصاد خانواده، مقابله با آسیب‌های اجتماعی، مسائل حقوقی، ازدواج و غیره.



چون خالق یکتا... است، آغاز سخن همیشه بسم... است.

اشک گونه‌هایم را نوازش می‌دهد

روی تخت دراز کشیده‌ام و چشمانم خیره به دانه‌های سفید برف است که آرام آرام از پشت پنجره، به شیشه می‌خورند. کوچکنند ولی در پی هدفی بزرگ آمده‌اند. می‌بخشند سخاوتمندانه، بی‌ادعا و از این بخشش زمین سیراب می‌شود و زندگی از نو آغاز می‌گردد. دانه‌های برف می‌چرخند و می‌چرخند و می‌چرخند و ذهن من نیز همراه با چرخش پر محبت آن‌ها به دور دست‌ها پرواز می‌کند. یاد روزهایی می‌افتم که به خیریه آمدم. شاید من هم مثل یک دانه‌ی سفید برف تنها برای اینکه خدمتی کرده باشم از آسمان

پر محبت خداوند و به خواست او باریده بودم و حالا اینجا در این سپیدی مطلق جمعی را می‌دیدم که عاشقانه و خاضعانه بر تشنگی‌ها و خستگی‌های دل‌هایی می‌باریدند که نام زیبای مادر و همت مردانه‌ی پدر را با هم داشتند. آن روزها غبطه می‌خوردم به این همه بزرگواری و اخلاص. من کجای این شعر بلند بودم. در کدام بیت؟ در کدام نقش؟

آهی کشیدم و دوباره به دانه‌های برف خیره شدم. اشک گونه‌هایم را نوازش می‌دهد. از اینکه دیگر نه پایی دارم که مرا با ذوق و شوق به طرف بنیاد ببرد، نه دستی که کار با رزشی از آن برآید و نه زبانی



که بتواند کلمه‌ی بگوید و لبخندی بر لبی بنشانند، غصه دارم... ای کاش هنوز اول راه بودم، از آن روزهای خوش برفی و سپیدی ۱۲ بهار می‌گذرد. کاش هنوز اولین روز بود...

آشنایی من با بنیاد نیکوکاری رایحه

زمانی که در اتوبوس اکباتان نشسته بودم و با بغل دستی‌ام صحبت می‌کردم، که به یکباره گفت: برای فراگیری علوم دینی به بنیاد نیکوکاری رایحه می‌رود. مشتاقانه پرسیدم: وابسته به کجاست؟ و او پاسخ داد: به هیچ کجا... وابسته به الطاف خداوند است و دست‌های بخشنده‌ی نیکوکارانی که عشق را همیشه و همیشه به توان می‌رسانند. او گفت: مدیریت آن با خانم تندگویان است.

نام تندگویان برایم نامی آشنا بود. اولین بار این نام را در جبهه‌های اهواز شنیده بودم. زمانی که با محدود زانی که در شهرمانده بودند، در قسمت تدارکات رزمندگان کار می‌کردیم، آن روز خبر رسید که عراقی‌ها وزیر نفت تندگویان را اسیر کرده‌اند. برای چند لحظه سکوت همه‌جا را فرا گرفت، همه به هم ریختیم و برای لحظاتی دست از کار کشیدیم. دقیقاً یادم است که با شنیدن این خبر دلم گرفت. از آن زمان هر وقت نام شهید تندگویان را می‌شنوم، ناخودآگاه صحنه آن روز به یاد می‌آید. با کنجکاوای پرسیدم، محل آن کجاست؟ و شنیدم: بیمه پشت مسجد...

من که با اتمام دانشگاه، دنبال چنین محلی می‌گشتم، رفتم و در کلاس‌هایی که آنجا برگزار می‌شد ثبت نام کردم. روزی صحبت از اعزام کاروانی به مشهد مقدس بود. دوست داشتم من هم در این سفر با آنها باشم. به خواهر دوقلویم گفتم و برای رفتن به مشهد

ثبت نام کردیم. چند روز بعد از بنیاد زنگ زدند و گفتند جانداریم بیا، پولاتان را بگیرید. به خواهرم گفتم: آقا اگر بخواهد، می‌رویم. پولمان را نمی‌گیریم، منتظر باش. بعد از یک هفته در دفتر بنیاد بودم که به من گفتند: چرا پولاتان را نمی‌گیرید. من که مصمم بودم حتماً بروم گفتم: چرا من می‌توانیم بیا، یک دفعه خانم اعتضادی با همان اقتدار همیشگی اش گفت: راستش ما شمارانمی‌شناسیم شاید در سفر باعث زحمت ما شوید. گفتم: ما را ببرید، می‌بینید بیشتر بهتان خوش می‌گذرد. بلاخره قبول کردند و ما هم با گروه عازم شدیم. در طول سفر با خانم سهرابی آشنا شدم و ایشان با همان لحن آرام و دلنشین خود به سؤالات من در مورد خیریه و مددکاری جواب می‌داد و در بازگشت تصمیم گرفتم عضوی از خیریه بشوم و این شد آغاز آشنایی من با بنیاد نیکوکاری رایحه.

چهار سال کار کردن در پشت جبهه اهواز

ساختمان بنیاد رایحه خیلی کوچک بود، وقتی دقیق می‌شدی، تعجب می‌کردی که چطور در چنین محیط کوچکی، کارهایی به این بزرگی انجام می‌گرفت. همه با خلوص، حسن نیت و از صمیم قلب کار می‌کردند. آن زمانی که اهواز - شهر تقریباً خالی از سکنه - در محاصره دشمن بعثی بود، هر گاه برای کاری بیرون می‌رفتم، در طول مسیر سنگینی چشم‌های محافظ و همراهی را حس می‌کردم که از پشت سر مراقبم بود و به من احساس امنیت می‌داد. آن چشم‌ها آن قدر به من نزدیک بود که گاهی با کنجکاوای بر می‌گشتم تا او را ببینم. با دور شدن دشمن و شلوغ شدن اهواز این احساس هم کم کم رفت و مرا ترک کرد. گوئی دیگر به آن نیاز

نداشتم. من که تجربه چهار سال کار کردن در پشت جبهه را در کارنامه ناچیز خود داشتم، در آن ساختمان کوچک آن چشم‌های مهربان و همراه را در نگاه بانوان خیریه بخصوص مدیره محترم آن یافتم و لذت می‌بردم که بعد از سال‌ها دوباره در چنین جوی حضور دارم. ولی متأسفانه مدت‌ها طول کشید تا به عنوان عضوی از آنها شناخته شوم. بعد از چندی خواهرم نیز با پیشنهاد من وارد بنیاد شد.

متأسفانه در این ۱۲ سال به جهت بیماری، دو دوره از بنیاد دور افتادم، دفعه اول ۵ سال پیش بود که بعد از یک دوره یک ساله برگشتم و این دفعه یک سال هست که به جهت بیماری دیگری که هر روز ناتوان‌ترم می‌کند، قادر به همکاری نیستم. اشک‌هایم را با پشت دست پاک می‌کنم به دانه‌ی برفی نگاه می‌کنم که خود را به شیشه‌ی خیس اتاق چسبانده و آرام آرام آب می‌شود. افسوس می‌خورم.. هم به حال آن دانه‌ی برفی کوچک و هم به حال خودم که این روزها از رایحه‌ی بهشت سبز دورم. ای کاش میشد که باز هم بارم.. بارم و ببینم. برق رضایت در چشمان پر امید نیازمندان، تنها برقی است که می‌سوزاند و دوباره هستی تازه‌ای به تو می‌بخشد. هر بار می‌میری و دوباره متولد می‌شوی.. می‌میری و دوباره متولد می‌شوی.. خدا یا این راه ادامه‌ی همان جهادی است که زمان جنگ قدم در آن نهادم..

کلام آخر

این روزها این جمله در سرم تکرار می‌شود که: "خداوند مرا ببخش که کار خیرم را یا جار زدم یا جار زدم." شاید اگر چنین

نبود، هنوز هم در بنیاد خیریه رایحه خدمتگذار بودم. ای کاش دوباره متولد می‌شدم....

فریده پور شفیع

۹۲/۹/۱۵

جوابیه‌ی

دست‌های بخشنده مانند خالق بخشنده‌گی، عظمتی بی‌کران دارد. سپیدی نیت مانند دانه‌های برف پاک است. هر جا اثری گذاشته و نقشی داشته‌ی ماندگاریت را جاودانه کردی. دانه‌های برف هرگز نمی‌میرند. چرخه‌ی این چرخ گردون همواره می‌چرخد و می‌چرخد و هر بار هبوط و دوباره صعود..

سال‌های زیادی پر توان و مصمم، عشق را سرودی و در این شعر بزرگ قافیه‌ای دلنشین و شیرین بودی.. عزیز بودی و عزیز خواهی بود.

رایحه بدون عطر حضور تو عطر آگین نمی‌شود و این گلستان مهربانی با وجود گل‌های خوشبویی چون تو همیشه سبز و معطر خواهد بود. دست‌هایمان را برای بهبودیت به درگاه الهی بلند می‌کنیم و از خداوند بزرگ سلامتی را خواهانیم.. تو نیز دست‌های مهربانت را به سوی بلند کن و از او بخواه که برای ادامه‌ی این راه پرفراز و نشیب توان و ارادت خالصانه به یکایک ما عطا نماید.. چرا که سپیدی نیت مانند دانه‌های برف پاک است.

فاطمه تندگویان

روز معلم رایحه

حرف‌هایش را که شنیدم، باورم شد معلمی شغل
انبیاست... نمی‌توانی معلم باشی و سرشار از عشق و
ایمان نباشی!
در زندگی‌ات افراد بسیاری هستند که برای دست تکان
می‌دهند، اما کمتر دستانی هستند که تکانت می‌دهند!

و این دستان، دستان کسی نمی‌تواند باشد جز معلمی
مهربان... معلمی که هر روز طرحی از آینده برایت می‌زند
و راه را برای پیشرفت و رسیدن تو به اهداف هموار
می‌کند...

در حاشیه برنامه تقدیر از مقام معلم به مناسبت روز معلم
گفتگویی داشتیم که در ادامه می‌خوانید:



رایحه / روز معلم / اردیبهشت ۱۳۹۳

سلام، ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

- غلام رضا داوود آبادی

جایی در زندگی که حتی گمان هم نمی‌کنم دستگیرم می‌شود.

چند سال سابقه تدریس دارید و در کدام مدارس تدریس کرده‌اید؟

نگاه و نظرتان راجع به بچه‌ها چیست؟ گاه من به بچه‌ها مانند بقیه دانش‌آموزانم است و برای من دانش‌آموزانم با یکدیگر فرقی ندارند.

هیجده سال سابقه تدریس دارم و در مدارسی از قبیل سروش، علامه امینی، امیرکبیر و تلاش تدریس کرده‌ام.

مایل به ادامه همکاری با رایحه هستید؟ مطمئناً بله. من معتقدم آدم‌ها باید برای یکدیگر وقت بگذارند.

از نحوه آشنایی‌تان با رایحه برایمان بگویید.

من چند سال پیش یک دوره کوتاه با رایحه همکاری داشتم، برای دانش‌آموزان سال چهارم انتخاب رشته کردم ولی متأسفانه بعد از آن، همکاری‌ام با رایحه قطع شد تا اینکه چند وقت پیش از طریق یکی از دوستان متوجه شدم که رایحه نیاز به همکاری دارد و مجدداً به جمع دوستان پیوستم.

پیامتان برای معلم‌های دیگر که با مؤسسات خیریه همکاری ندارند چیست؟

این یک کار اختیاری است، یک حس خوب اختیاری... اگر نوع نگرش انسان‌ها عوض بشود و به بُعد معنویکارهایشان بیشتر از بُعد مادی آن توجه کنند، مطمئناً همه همکاری می‌کنند

تا قبل از همکاری با رایحه به صورت خیریه تدریس انجام داده بودید؟

خیر

به عنوان سخن آخر، کلامی برای گفتن دارید؟ در زمانه‌ای که نگاه و فکر بسیاری از انسان‌ها فقط متوجه بُعد مادی و کسب درآمد است، کاری که نهاد رایحه انجام می‌دهد، بسیار قابل ستایش است و من می‌خواهم در آخر یک تشکر ویژه‌ای داشته باشم از کسانی که در روز معلم

فکر می‌کنید این کار تأثیری در زندگی‌تان داشته؟ قرار نیست که من بعد از انجام این کار منتظر یک تأثیر و یا اتفاق خوب در زندگی‌ام باشم، ولی مطمئن هستم که

در رایحه از من تقدیر کردند و این برای من خیلی با ارزش بود؛ چون من در مدارس می‌تدریس می‌کنم که هزینه‌های زیادی دریافت می‌کنند ولی متأسفانه گاهی این روز را فراموش می‌کنند...



روز معلم بر همه معلمان خصوصاً
معلمین عزیز رایحه مبارک باد

روز کارگر (۱)

مهارت آموزی و ارتقای شغلی

آقای جلالی فر در ابتدا در مورد سازمانی صحبت کردند که در آن مشغول هستند. سازمان آموزش فنی و حرفه ای است که زیر مجموعه ای از وزارت کار و تعاون و رفاه اجتماعی است. صد البته حضور ایشان به عنوان مدیر این سازمان و حضور چشمگیر ایشان در جوامع کارگری موجب فخر و مباهات است. وی در مورد مستقل بودن فعالیت های این سازمان و اهدافشان که از جمله آنها، مهارت آموزی و ارتقای شغلی است صحبت کردند. از این میان می توان به مسئله انتخاب شغل از سوی مددجویان اشاره کرد که بعضی هنوز دنبال مشاغل و حرفه های قدیمی مانند عروسک سازی هستند در صورتی که بهتر است با توجه به نیازهای روز دنبال کارهایی مانند بافت تابلو فرش و طلاسازی و معرقکاری و... باشند و بسته به نیاز روز در این رشته ها کارآموزی کنند؛ همچنین ایشان پیشنهاد ایجاد کارهای گروهی را دادند وظیفی است که صحبت های ایشان با سوال های متداول حضار همراه بود و ایشان با صبوری پاسخ می دادند و حسن ختام سخنرانی همراه با سوالاتی در مورد رهنمودهای ایشان بود که هرکس پاسخ درست می داد جایزه ای هم دریافت می کرد که البته باعث جذابیت و نشاط بیشتر برنامه شد.

اسطوره صبر و شکیبایی

مراسم باشکوه تجلیل از کارگران نمونه بنیاد رایحه در ساعت ۱۲ به پایان رسید. خیلی جالب بود، فضای این جمع بیشتر شبیه جلسات تزکیه روح بود؛ چرا که تمام کسانی که در این مراسم حضور داشتند به نوعی اسطوره صبر و شکیبایی و یا مددکارانی بودند که گویا با مددجویان درد مشترک دارند و با چشمانی پر از اشک به مددجوی خود نگاه می کردند، چنانچه گویی که او را در دامن پر مهر خود پرورانده اند؛ و اکنون این کودکان با موفقیت خود در طی مشقات زندگی جواب زحمات این نیکوکاران را می دهند و هم چنین جمع حاضر تمامی احساسات خود را با اشک و لبخند بدرقه راه کارگران نمونه ای می کردند که برای دریافت هدایا دعوت می شدند و نکته مهم اینکه در این مراسم جناب آقای جلالی فر حضور داشتند که با سخنرانی بسیار پربار خود، زینت بخش محفلی شدند که خود یکی از حامیانشان هستند.

تنها خدا را صدا می‌کردند

در ساعت ۱۰:۳۰ قبل از دعوت کارگران نمونه، گروهی از بانوان با روسری سپید همچون فرشتگان به جمع زنان دف زن، پیوستند و با نواختن دف و ذکر علی (ع) و دیگر ائمه چنان فضای روحانی ایجاد کردند که تمام حاضرین ناخودآگاه دست‌های زحمتکش خود را به آسمان برده و به درگاه خدایی که همیشه ناظر بر دردها و غم‌های آنها بوده راز و نیاز می‌کردند که نگاه شاکر و زمزمه خالص و زلال اشک‌های آن‌ها هم، تجلی عبادت داشت و به راحتی می‌توانست پرده از دردها و رنج‌های ناگفته آنها بردارد، در دل آرزو کردم که ای کاش حامیان این عزیزان هم فرصت حضور و مشاهده این شور و شفع را داشتند و طعم شیرین لطف‌شان را می‌چشیدند.

از شوهرش جدا شده و همراه سه فرزند خود

با این برنامه زیبا به پیشواز بانوان برگزیده رفتیم؛ در ابتدا سرکار خانم (لیلا- ش) دعوت شدند که اگر کسی تنها لطافت صدا و معصومیت نگاهش را می‌دید و خبر از مشکلاتش نداشت فکر می‌کرد از بدو ورود به این دنیا روی ابرها راه رفته و سخت‌ترین مشکلات در زندگی‌اش وزش نسیم صبحگاهی و یا بارش نهم باران بوده، اما وقتی می‌فهمید که از شوهرش جدا شده و همراه سه فرزند خود تا هنگام فوت برادر، در زیرزمین خانه او زندگی می‌کند. تا آنجا که سختی‌های بسیار باعث افسردگی شدید و ضعف فوق العاده جسمانی او شده است. با تمام این احوال، او در کارگاهی که به کمک آقای جلالی فر و بنیاد رایحه راه اندازی شده همراه چندین



خانم دیگر مشغول کسب و کار است. او به عنوان کارگر نمونه انتخاب شده است. هنگامی که مددکار او خانم ذاکر و جمع حاضر با دست زدن مکرر او را تشویق می‌کردند، با نهایت احساس صادقانه‌اش، چنان از داشته‌هایش که خانواده کوچک کارگری‌اش بود تعریف می‌کرد که گویا خوشبخت‌ترین آدم دنیاست و خوشا به حال آنکس که بخواهد و بتواند شاد زندگی کند.

او در رایحه دوره مربی‌گیری مهد کودک را نیز می‌گذراند و همزمان با کار، درس و بچه‌داری می‌کرده، مراقبت بی‌وقفه از شوهر بیمار خود را هم به عهده داشت شهلا امروز با معرفی واحد اشتغال در یک مهد کودک مشغول به کار است و با حقوق مناسبی که دریافت می‌کند بر مشکلات زندگی پیروز شده است و الگویی برای سایر مددجویان است.

روزگار بدجوری سر ناسازگاری با آن‌ها گذاشته بوده

نفر بعدی خانم (شهلا - ی) بود. ایشان هم یکی دیگر از زنان زحمتکش و فداکار این جامعه است که بعد از ابتلای همسرش به تومور مغزی، به همراه خانواده به خانه برادر شوهر خود نقل مکان می‌کنند؛ اما جفای روزگار این بار هم در قامت ظلم عمر به آن‌ها رخ نشان داد. بطوری که استفاده از حمام و امکانات حداقلی منزل برای آن‌ها با ممانعت روبرو بود و گاه ناچار می‌شود در سرمای زمستان در پشت بام کودکان خود را حمام کند و همیشه نگران سرما خوردگی طفلانی بوده که روزگار بدجوری سر ناسازگاری با آن‌ها گذاشته بوده و این طور بوده که تصمیم می‌گیرد روی پای خودش بایستد و با آشنایی با این بنیاد و راهنمایی‌های خانم یوسف نواز(مددکار) شروع به درس خواندن می‌کند و دیپلم می‌گیرد و همراه

اعتیاد همسرش

و در نهایت از دو بانوی دیگر تجلیل به عمل آمد. خانم(کبری - ر) که بدلیل اعتیاد همسرش تمام اندوخته‌های زندگی‌اش که شامل خانه و ماشین بوده از دست می‌رود و بجای فرار از مسئولیت، تصمیم می‌گیرد برای فرزندان خود هم پدری کند و هم مادر باشد و به لطف ایزد منان در کلاس‌های رایحه ثبت نام می‌کند و مهارت کار با نگین‌های قیمتی را می‌آموزد که به کمک این حرفه در حال حاضر امرار معاش می‌کند و با یاری حامیان گرمی و رایحه از عهده مشکلات برآمده است.

عاشقانه شغل و بچه‌های مدرسه را دوست دارند خانم دیگری بنام (بهجت - ش) که دعوت شده بود، گفت: بعد از جدا شدن از همسر بعلت اعتیاد، و با داشتن دو فرزند کوچک، با راهنمایی‌های مددکار به کلاس‌های کارآموزی رایحه آمده و برای کار در یک مدرسه از طرف

واحد اشتغال رایحه معرفی و در حال حاضر مشغول به انجام کار در مدرسه می‌باشد.
او عاشقانه شغل و بچه‌های مدرسه را دوست دارند و خشنود از حمایت فرزندان خود است.
و اما شایان ذکر است که در پایان به همه کارگران هدایایی به رسم یادبود اهدا شد و امید است با حضور در این محافل همیشه به یاد داشته باشیم که:
بزرگ‌ترین افسوس آدمی در گذر زمان آن است که زمانی حس می‌کند می‌خواهد اما نمی‌تواند و به یاد می‌آورد زمانی را که می‌توانست اما نخواست
بیاد داشته باشیم برای کشتی‌های بی حرکت موج‌ها تصمیم می‌گیرند! سرنوشت ما در اختیار و اراده توانای ماست.



روز کارگر (۲)

این دست‌های سرسخت و نان آور، حکایتگر رنج‌هایست
که برایش شیرینی زندگی را به ارمغان می‌آورد.
بابا نان داد.

نه ..

مامان نان داد.

این‌جا مادرها نان می‌دهند!....

مادرم موقع غروب آفتاب با پای خسته به خانه
می‌آد و نفس‌هاش لحظه به لحظه کند می‌شه....

بابا نان داد !!!

چشمم بردستش خیره شد. نگاهم رد خطوط دستانش
رادنبال کرد. پیچ و خم خطوط دستانش که شبیه جاده
بی انتهای کویر است، دشواری راهش را حکایت می‌کرد.



امروز دومین روز بزرگداشت "کارگر" و قدردانی از مادران تلاشگر می‌باشد.

میهمانان این برنامه، آقایان دکتر پرویز زارعی (مدیر کل توانمندسازی وزارت تعاون و کار و رفاه اجتماعی) و دکتر مسلم خانی (مشاور وزارت تعاون و کار و رفاه اجتماعی) درمورد آموزش دوره‌های متفاوت فنی و حرفه‌ای و توانمندسازی افراد در مشاغل مختلف و خدمات ارائه شده به آنانو الگوی توانمندسازی در جامعه، پذیرش و کشف استعدادها، مشاوره و هدایت حرفه‌ای و شناسایی کارآفرینان با ایده‌های نوین که در جامعه به توانمندی برسند؛ توضیح و راهکارهایی ارائه دادند.

پس از سوال و جواب‌ها با مدیحه سرایی در وصف مولا علی (ع) و قرائت دعای فرج و نوای خوش (اللهم کل ولیک) با حال خوب به امید ظهور امام مهربانی‌ها دل بستند و از ایشان طلب شفاعت و مغفرت و گشایش مشکلات داشتند و با این چنین توسل به استقبال برترین‌های امروز می‌رویم.

دیگر مثل گذشته نیستم! انگار دوباره متولد شده‌ام!
خانم (خدیجه - ع) گفت: زمانی که به رایحه آمدم روحیه‌ای مثل زمستان داشتم، سرد و بی روح بودم، با مشاور رایحه خانم سهرابی که صحبت می‌کردم اصلاً تمرکز نداشتم کلافه بودم. گذشته خوبی نداشتم....

آن زمان بعد از جدایی از همسرم با دو طفل کوچک به خانه پدری رفتم و در آنجا علاوه بر مراقبت از پدر مریضم، پسر کوچکم هم از سن چهارسالگی، چشمانش حالت دوبینی داشت و باید درمان می‌شد.

"درد و غم چشمان فرزندم سال‌ها با من بود" تا بالاخره عمل شد و خوشبختانه عملش نیز رضایت بخش بود. آن روز در بیمارستان لطف بیکران الهی نصیبم شد و برای فرزندم جشن گرفتند، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم. دیگر روزهای سخت به پایان آمده بود.

رایحه و خانم بهنیا (مددکارم) همراه همیشگی‌ام شدند و مرا در کلاس‌های آموزش خیاطی نام نویسی کردند، و "آنقدر با خیاطی جنگیدم و به پارچه‌ها سوزن زدم" تا از این راه بتوانم امرار معاش کنم.

خدا را شکر می‌کنم که با وجود تمام مشقات، هنوز استوارم و روحیه‌ام بسیار خوب شده است، دیگر مثل گذشته نیستم! انگار دوباره متولد شده‌ام!

با سبزی پاک کردن کارم را شروع کردم

خانم (م - س) گفت: چند سال پیش یک پای همسرم را به علت گرفتگی رگ قطع کردند. با داشتن دو فرزند دختر شرایط بسیار دشواری بود که به رایحه معرفی شدم. مددکارم خانم فرازان حکم مادری دلسوز را برایم داشته و دارد. در آن شرایط بسیار سختی که با همسر

از همه فرصت‌های زندگی تاکید کرد امیدواریم کارکنان و مسئولینی که در بنیاد هستند، بتوانند مددجویان راهمراهی کرده تا در جامعه مفید واقع شوند.

در انتها به همه مدعوین، میهمانان و کارگران نمونه هدیه‌ای به رسم یادبود اهدا شد. تاکید کرد امیدواریم کارکنان و مسئولینی که در بنیاد هستند، بتوانند مددجویان راهمراهی کرده تا در جامعه مفید واقع شوند. در انتها به همه مدعوین، میهمانان و کارگران نمونه هدیه‌ای به رسم یادبود اهدا شد.

داشتم او مرا یاری کرد و با معرفی به واحد اشتغال و با سبزی پاک کردن کارم را شروع کردم، همین روند ادامه داشت تا این که در کلاس‌های آموزش آرایشگری در رایحه شرکت کردم و این مهارت را به همت رایحه و همراهی خانم فرازان (مددکارم) آموختم و در منزل شروع به کار کردم، کارم نیز به خوبی پیش می‌رفت؛ پس از مدتی به لطف خداوند و با همیاری واحد اشتغال رایحه به خانمی که یک آرایشگاه بزرگ داشت معرفی شدم و الان مدتی است که در آن سالن مشغول به کار هستم در آمد خوبی دارم.

در ادامه مدیرعامل رایحه خانم فاطمه تندگویان اظهار داشت: تا کنون بالغ بر ۲۰۰۰ خانواده در این خیریه به خودکفایی رسیده‌اند که این آمار باعث خشنودی است. و باید از همه کارکنان بنیاد تشکر کرد که زندگی خود را سرشار از خدمت به خلق کرده‌اند.

خانم تندگویان ضمن قدردانی از همراهی میهمانان در برنامه بیان کرد، حضور آقایان دکتر زارعی و خانی به عنوان مدیرانی لایق، در جمع ما باعث مباهات و دلگرمی مددجویان است و می‌تواند اثر ماندگاری در جامعه داشته باشد.

ایشان صبر و بردباری و گذشت همه مادران را ستود و ضمن تاکید بر استفاده



گزارش نمایشگاه ها



حضور افتخار آمیز در نخستین نمایشگاه نقش آفرینی زنان در توسعه پایدار

این نمایشگاه با هدف توسعه پایدار زنان در صلح تشکیل شد و میان این که زن ایرانی با همه توانمندی ها و عشق و علاقه آماده است برای پرچم داری اقتصاد مقامی و اقتدار ایران صلح جهانی قدم بردارد. زنان کشور آماده اند تا صلحی توأم با قدرت، عدالت و برابری و همراه با محبت و مهربانی را برای جهان رقم بزنند.



وزیر صنعت، معدن و تجارت، جناب آقای محمدرضا نعمت زاده، هنگام بازدید از نمایشگاه با کارنامه رایحه آشنا شدند و از این روش حمایت رایحه تقدیر و تشکر کرده و شخصاً ابراز کردند که طی جلسه ای با مدیر و مسئولان خیریه به همیاری و همکاری با رایحه خواهند پرداخت.



مؤسسه خیریه رایحه به دلیل حضور فعال در نمایشگاه، از سوی مشاور وزیر صنعت، معدن و تجارت، خانم سهیلا جلودارزاده و مسئولین نمایشگاه، به عنوان غرفه برتر شناخته شد و مورد تقدیر قرار گرفت.

حضور افتخار آمیز در "لبخند ۲" در دانشکده دندانپزشکی دانشگاه شهید بهشتی

دانشکده دندانپزشکی با صدور فراخوانی از همه دانشجویان پزشکی و دندانپزشکی این دانشگاه خواست تا در این بازارچه خیریه شرکت کرده و با خرید انواع محصولات فرهنگی - هنری و غذاهایی که توسط دانشجویان این دانشکده طبخ شده به یاری بیماران کم درآمد بشتابند. رایحه نیز تولیدات این زنان را در معرض دید بازدیدکنندگان قرار داد، تا با پشتیبانی مادی و معنوی، این مادران بزرگوار را به خودباوری ای که شایسته آنان است، برساند.

در حاشیه این نمایشگاه، یکی از دانشجویان گفت: برگزاری این بازارچه ها سبب تازه شدن نفس ها و مشارکت ما در امور خیر و انسان دوستانه می شود.

حضور افتخار آمیز در نمایشگاه برج میلاد

روزهای دشوار زندگی، خستگی را بر تن زنان سرپرست خانوار می نشاند. چشم های روشن آنها به دلیل سوزن دوزی، نمد دوزی و... در روستای مارز (که جزء جنوبی ترین بخش کرمان است) و رنج های ناشی از مسئولیت و تعهد، دیگر سوی گذشته را ندارند، سرخی چشم های آنها نیز نشان از سختی های کار و دوندگی های زندگی دارد، اما همه را تاب می آورند تا فرزندان شان در این مشقت ها سهیم نباشند.

درآمد حاصله از فروش صنایع دستی مارز در طول ماه مبارک رمضان، به ساخت مدرسه در این روستا، برای حمایت از حق تحصیل این فرزندان، اختصاص یافت.

با نگاهی به فعالیت ها و اهداف رایحه در می یابیم که این مؤسسه قدم در راهی گذاشته است که با تلاش و کوشش بسیار، حامی دست هایی خواهد بود که بعد از خداوند امیدشان به رایحه است و در این راه بسیاری از افراد، وسعت این کار را دریافته و به حمایت از رایحه پرداخته اند. با امید به روزهایی که رایحه بیش از پیش دست های نا امید را در دست گیرد و هیچ دستی جز به خداوند نیازمند نباشد.



آدران (۱)

بود که همه احساس آرامش می‌کردند؛ مثل من... انگار که طبیعت زیبا را قاب گرفته بودند.

در انتهای باغ، آبشار بسیار بزرگ و زیبایی بود که خود را با شدت هرچه بیشتر، بر زمین می‌کوبید و در انتهای آبشار، حوضچه بزرگی با طنین موسیقی الهام بخش آب، دنیایی وصف ناپذیر را به نمایش گذاشته بود. باید دل به دریا و پا به آب آبشار زیبای وحشی آدران زد. آری باید تمام خاطرات تلخ نداشتن‌ها را به آب سپرد و با فراموش کردن و سپردن آن‌ها به آغوش قطره‌های به هم پیوسته آب، روح خسته و رنج کشیده را به آرامش رساند؛ حتی برای چند ساعت...

در یک صبح زیبا و دلنشین، آفتاب دامن طلایی خود را بر زمین پهن کرده بود. سه تا اتوبوس پر از مادر و دخترها، راهی باغی سرسبز و زیبا در آدران شدند و آدران، دنیا را میهمان خنده بچه‌های رایحه کرد. صدای نغمه زیبای پرنده‌ها، درختان سر به فلک کشیده و استوار، فضا را آن قدر زیبا، دوستانه و صمیمی کرده



آدران / اردوی رایحه / ۱۳۹۳

و چه زیبا!

کودکان بازیگوش در این روز گرم، بی هوا در آن دریاچه زیبا شیرجه می‌زنند، دل به آب می‌سپارند و غم و اندوه را از یاد می‌برند و وقتی قلب‌شان از گرما خلاصی یافت، با صورتی سرشار از قطره‌های ریز آب از دریاچه بیرون آمده و با تبسمی رضایت‌مندانه با نگاهی به یکدیگر می‌گویند: چه روز آرومی! کاش تکرارش امکان داشته باشد...

با امید رسیدن آنها به آرزوهایشان به باغ برمی‌گردم
صدای بازی، فریاد و خنده‌هایشان مثل آواز پرندگان، فضای باغ را از نغمه زیبا و شیطنت‌آمیز کودکان پر کرده بود. برق امید و آرزو در چشمانشان موج می‌زد. با هم همکلام می‌شویم؛ از آینده‌شان می‌پرسم؛ زهرا می‌خواهد دندان‌پزشک بشود، مریم و کیل، زهره معلم، شقایق معمار و ثمین مشاور خوب و دلسوز...
آرزوهایشان:

سمانه آرزوی داشتن یک یخچال دارد و پریا برای برادرش یک دوچرخه آرزو می‌کند. زهره دوست دارد کلاس زبان برود و...

و اما رسیدن به این آرزوها غیرممکن نیست؛ مگر با همت حامیان دلسوز... یا علی!

با مادران هم صحبت می‌شوم:

در زیر سایه درخت نشسته بود و داشت فکر می‌کرد، کنارش می‌روم و سر صحبت را باز می‌کنم. می‌گوید: همسر از بیماری آسم رنج بسیار می‌برد و هزینه درمان هم بالاست. پسر بزرگم دوران سربازی‌اش را در جزیره‌ای در جنوب کشور می‌گذراند، می‌گوید، کاش پسرم تهران خدمت می‌کرد و...

خدا را شکر که دخترم امروز خوشحاله!

مادر دیگری می‌گوید: همسر جان‌باز شیمیایی است. او از ناراحتی اعصاب و روان همسرش خیلی درد و دل می‌کند و می‌گوید: هر دو فرزندم در مدرسه تیزهوشان قبول شدند متأسفانه آن زمان هنوز با رایحه آشنا نشده بودم و به دلیل هزینه‌های بالای تحصیل در مدارس تیزهوشان، آن‌ها در مدرسه دولتی مشغول به تحصیل هستند. بعد با ناراحتی ادامه می‌دهد: مشکلات کوچک و بزرگ همسر به دلیل بیماری‌اش، و ناسازگاری او با فرزندان بسیار ناراحت کننده و غیرقابل تحمل شده‌است.

مادر با غصه می‌گوید: به دلیل جابجایی‌های مداوم خانهم مجبورم محل تحصیل فرزندانم را عوض کنم. دختر بزرگم از جابجایی‌های پی‌درپی احساس خستگی می‌کند. او از ناملایمات زندگی‌اش در دوران کودکی‌اش می‌گوید: با برادری معلول و بدون پدر در شمال کشور با سختی بزرگ شده‌ام و هم اکنون دوران سخت‌تری را در زندگی سپری می‌کنم.

صرف ناهار، برنامه اهدای جوایز و ارائه احکام دین، نماز و روزه اجرا می‌شود و بعد از آن هم همه مشغول خوردن عصرانه، چای و شیرینی می‌شوند.

خانم فاطمه تندگویان (مدیر عامل محترم بنیاد نیکوکاری رایحه) مانند مادری دلسوز کنار فرزنداناش نظاره‌گر شادی‌ها، دردها و آرزوهای زیبای آن‌هاست و دنبال چاره‌ای برای جبران هر چند کوچک جای خالی پدر... در آخر با دعا برای همه حامیان، راه برگشت را پیش می‌گیریم.

گفتگوی آخری که حکایت از اعتیاد همسر و بزرگ کردن سه فرزند در شرایط خیلی خیلی سخت داشت، به شدت متأثرم کرد. او به ناراحتی فرزنداناش اشاره داشت که: **مبادا قربانی طلاق شوند.**

آموزش بافتن کیف

پس از صرف صبحانه و نوشیدن چای، برخی از مادران با مشاوران حاذق به مشاوره فردی مشغولند و برخی دیگر آموزش بافتن کیف را با ذوق و شوق فراوان از مدرّس آموخته، دوختن کیف را تمرین می‌کنند و به یکدیگر نشان می‌دهند.

تعدادی از محصلان نوجوان نیز با مشاوران تحصیلی و یا پشتیبانان تحصیلی خود مشغول گفتگو و مشاوره‌اند و بعضی دیگر هم گروه بندی شده و از فعالیت‌های فرهنگی و هنری بهره می‌گیرند.

همچنین اجرای مسابقه و بازی و سرگرمی های گروهی از جمله فعالیت‌های دیگر این اردو است. وقت نماز و ناهار است؛ یکی از بچه‌ها اذان می‌گوید و نماز جماعت خوانده می‌شود، پس از



آهوان (۲)

مریم توسلی



رایحه المردوی آهوان انوپ بازی

توپ بازی



اهدای جوایز

اهدای جوایز



نرمش صبحگاهی
لرودی آدران / نرمش صبحگاهی



بازی گلف
ایستگاه لرودی آدران / بازی گلف



مسابقه والیبالی



هدیده



مسابقه زوو



بدون شرح



بدون شرح



هرگز نمیرد آنکه داش
زنده شد به عشق!!!



بدمینتون



مادران نظاره گر کودکان و آرزومند
فردایی بهتر برای آنها هستند...



مقصد مشهد

یک سال، دو سال، سی و هشت سال...

سی و هشت سال...

سی و هشت سال ناباوری...

سی و هشت سال دوری از آن بزرگی که آنقدر نزد

خدا حرمت دارد که تا نامش بر زبان می آید دلت آرام

می گیرد...

و حال بعد از سی و هشت سال...

رایحه:

تصور می کردید که در آخرین روزهای سال به مشهد

مقدس مشرف بشین؟

شیوا:

نه اصلاً. تولد امام رضا بود که یه برنامه تلویزیونی داشت

حرم امام رضا(ع) رو نشون می داد؛ در اون برنامه با یه

خانمی مصاحبه شد که می گفت: من اصلاً فکرشو

نمی کردم بتونم پیام و حرم امام رضا رو از نزدیک

بینم، اما امام رضا منو طلبید...

تا این سن (سی و هشت سالگی) اون لحظه باور قوی

نداشتم به اینکه اگر امام رضا کسی رو بطلبه تمام

مشکلات حل میشه و اون شخص به مشهد میره، و فکر

رایحه:

شما به تازگی به استان قدس رضوی مشرف شده اید.

درست است؟

شیوا:

بله درست. ۴ اسفند بود که من به همراه خانواده به

مشهد رفتیم .

می‌کردم که هر کس توانایی مالی رفتن به زیارت رو داشته نزد امام مشرف میشه؛ اما وقتی صحبت این خانم رو شنیدم برای چند لحظه با خدای خودم خلوت کردم و گفتم: خدایا... یا امام رضا... منو بطلب که بیام. چند وقت بعد مددکارم خانم اردوبادی تماس گرفت و گفت: که امام رضا منو طلبیده... خیلی خوشحال شدم ... شور عجیبی وجودمو گرفت... اما من فرزند کوچک داشتم و نمی‌تونستم تنها برم و تمام خوشحالی‌ام به ناامیدی تبدیل شد... تا اینکه اسفندماه تماس گرفتند و گفتند که قرار شده همه خانواده رو با هم به مشهد بفرستن . و ۴ اسفند بود که ما راهی مشهد شدیم برای پابوس امام رضا(ع) .

رایحه:

شما تا به حال به حرم امام رضا مشرف نشده بودید؛ وقتی برای اولین بار چشمتون به بارگاه امام رضا افتاد چه حسی داشتید؟

شیوا:

من تا رسیدن به حرم اشک می‌ریختم. وقتی به حرم رسیدم و بارگاه امام رضا رو دیدم آرامش گرفتم، دلم آروم گرفت. چند سالی میشه که پدر و مادرم رو از دست دادم. وقتی در حرم بودم احساس امنیت داشتم. احساس

می‌کردم کنار پدر و مادرم هستم، احساس آرامش عجیبی داشتم.

رایحه :

خواسته تون از امام رضا چی بود؟

شیوا:

از امام رضا خواستم که هرکس مثل من رو که تا به حال به مشهد نرفته، بطلبه.

دعا کردم برای سلامتی و موفقیت تمام کسانی که مسبب اومدن من و خانواده‌ام بعد از سی و هشت سال به مشهد شدند...

رایحه:

سخن آخر؟

شیوا:

**دلم نمی‌خواست برگردم ...
اون حس تکرار نشدنی..**

آسمانم را آبی کن

رایحه:

لطفاً خودتان را معرفی کنید و از زندگی‌تان برایمان بگویید.

سارا:

من سارا (ک)، ۳۹ ساله. یک پسر دوازده ساله دارم که تمام دنیا و هستی من است.

چهارده سال پیش ازدواج کردم، بعدها فهمیدم همسرم اعتیاد دارد. خانواده‌ام پیشنهاد دادند که از همسرم جدا شوم؛ ولی تصمیم گرفتم تحمل کنم و با تمام سختی‌ها و مشکلات، زندگی‌ام را حفظ کنم. از طرفی، خانواده‌ام ترکم کردند و دیگر با من ارتباط برقرار نکردند. از سوی دیگر همسرم به دلیل پایین بودن اعتماد به نفسش نتوانست ترک کند. در آن زمان از لحاظ اقتصادی اوضاع نابسامانی داشتیم و نتوانستیم در تهران دوام بیاوریم؛ به همین خاطر به بومهن، یکی از شهرهای حومه تهران

گفت و گوی دوستانه این شماره را به تمام شیرزنان ایرانی که وجودشان سرشار از عشق است، تقدیم می‌کنم؛ بانوانی که فرشته نام گرفته‌اند و بهشت زیر پایشان است؛ کسانی که جهان پرشور و غوغا، بدون حضورشان معنایی ندارد.

اینجا دنیایی دیگر است. دنیایی که چهره آدم‌هایش، ناگفته‌های زیادی دارند، گاه با لبخندی کمرنگ و تبسمی تلخ که گویای اسرار نهفته در قلبشان است؛ ولی محکم و استوار.. و این مصداق انسان‌های مثبت و سازنده است که علیرغم وجود مشکلات و تجربیات تلخ، همه دغدغه زندگی‌شان فراهم آوردن آینده‌ای روشن و پرامید برای فرزندان‌شان است.

این مادران فعل "توانستن" را از ابتدای جوانی به خوبی صرف کرده و تلاش بی وقفه را در تمام مراحل زندگی باور دارند.

سارا؛ مادر نمونه و کارآفرین



رفتیم.

در حالی که فقط دو سال از ازدواجمان می‌گذشت، در یک کارخانهٔ یخچال‌سازی به عنوان سرایدار مشغول به کار شدیم. شرایط سخت و طاقت فرسا بود. تمام کارکنان کارخانه مرد بودند و من نیز در آشپزخانه برای تهیهٔ ناهار کار می‌کردم، ساختم و تحمل کردم؛ اگرچه گاهی سختی‌ها چنان فشار می‌آورد که مدام گریه می‌کردم.

مدتی بعد همسرم تمام وسایلمان را فروخت و خرج اعتیادش کرد و در آخر مرا هم در حالی که باردار بودم، ترک کرد.

در آن شرایط بحرانی بود که پسر من به دنیا آمد. آه در بساط نداشتیم؛ حتی هزینهٔ بیمارستان را خانواده‌ام پرداخت کردند. پس از آن خانواده‌ام یاری‌ام کردند و با آنها زندگی تازه‌ای را شروع کردم.

رایحه:

بعد از رفتن همسران چگونه امرار معاش کردید؟

سارا:

ابتدا از مادرم بافتنی یاد گرفتم و بافتم و بافتم... سپس هنر آرایشگری را هم آموختم و با این مهارت‌ها امرار معاش می‌کردم. یک سال است که مادرم به رحمت خدا رفته... من ماندم و یک پسر دوازده ساله.

اوضاع خوب نبود و من دوباره بی‌پناهی را لمس کردم. چند وقت بعد توسط دوست مادرم با رایحه آشنا شدم...

رایحه:

در مورد علی و موفقیت‌هایش بگو؟

سارا:

علی کلاس ششم و فوق‌العاده باهوش و با استعداد است. به لطف پروردگار و با کمک خانواده و برادرم علی را به کلاس‌های نقاشی، زبان و کامپیوتر فرستادم. او حتی (دورهٔ IT) را هم گذرانده است. خانواده‌ام از من بسیار حمایت کردند؛ مثلاً فعلاً تا وقتی که برادرم ازدواج نکرده در خانهٔ سازمانی که به او داده‌اند و در کنار او زندگی می‌کنیم.

علی در تمام این رشته‌ها تبحر خاصی پیدا کرده و اصلاً باورم نمی‌شود فرزندی که در شرایط بحرانی و سخت به دنیا آورده‌ام این قدر توانمند باشد. تابلوهای نقاشی و طراحی‌های او زبانزد همه است.

پرداخت هزینهٔ کلاس‌های امیر حسین برایم واقعاً سخت بود؛ اما زمانی که مادرم زنده بود کمک می‌کرد. و هم‌اکنون رایحه در کنارم است و خوشحالم که چنین پشتوانهٔ محکمی دارم زیرا حس می‌کنم هنوز یاورانی هستند که به بچه‌های امثال علی من کمک کنند تا استعدادهای آنان به هرز نرود و شکوفا شود. خداوند را

شکرگزارم که با وجود تمام مشقات، با یاری این حامیان دلسوز هنوز در مقابل سختی‌ها ایستاده‌ام.

رایحه:

الان مشغول چه کاری هستی که به عنوان کارآفرین موفق معرفی شدی؟

سارا:

با کمک مددکارم خانم صادقیان به خانم امینی مسئول واحد اشتغال معرفی شدم. ایشان مرا به آموزشگاه آشپزی و شیرینی پزی معرفی کردند. در آنجا به‌طور رایگان شش جلسه آموزش دیدم و امروز یک جعبه شیرینی دست‌پخت خودم را برای کارکنان دلسوز رایحه آورده‌ام، درحالی که کسی باور نمی‌کرد که این شیرینی را خودم پخته باشم.

بیایید رؤیاهای کودکش را واقعی کنیم!

زیر آسمان آبی این شهر، دنیای کوچک بچگی هم دوام نیافت و دستخوش تغییر شد. دیگر بچه‌ها مثل گذشته دلخوش به یک عروسک یا یک توپ نیستند؛ یکی گیم‌نت دارد و دیگری تبلت، صدای خنده بچه‌ها هنگام بازی از کوچه و خیابان کمتر به گوش می‌رسد، بازی‌هایی مثل الک‌دولک و هفت‌سنگ خاطراتی است که پدر و مادرها از

دوران کودکی خود تعریف می‌کنند؛ اما علی قصه ما نه گیم‌نت دارد، نه تبلتی، مداد و کاغذی به دست می‌گیرد تا تصویری از چهره پدرش نقاشی کند.

او که فقط نامی از پدر شنیده و هیچگاه مهربانی پدر را حس نکرده، در فکر و خیالش به دنبال نشانی از پدر می‌گردد. خط‌های سیاهی که بر روی کاغذ می‌کشد تمثیلی از پدر تمام یتیمان عالم حضرت علی(ع) است.

امیر حسین دانش‌آموز ۱۲ ساله با استعدادی است که آرزو دارد در آینده مهندس شود، البته علاقه وافر هم به نقاشی دارد و خواسته‌اش از این دنیای هزار رنگ، ترسیم زیبایی‌ها است. علی دوست دارد تصویر مادرش را طراحی و به او هدیه کند.

بیایید دنیای کوچک و زیبای کودکی را شاد و رنگارنگ کنیم تا کودکان سرزمین سبزمان بهترین‌ها را چه در عالم نقاشی و چه در دنیای واقعی به تصویر بکشند.

به امید آن روز

اسامی، مستعار و شخصیت‌ها واقعی هستند

داستان

خانم مهندس

مام شد. امروز پایان نامه‌ام را تحویل دادم. همه بچه‌ها خوشحال بودند و از برنامه‌های آینده حرف می‌زدند و من به سرعت با آنها خداحافظی کردم و راه افتادم. وقتی به باجه روزنامه‌فروشی میدان رسیدم، مثل همه روزهای این چند ماه باز هم روزنامه نیازمندی‌ها را با ناامیدی

برداشتم و رفتم سراغ آگهی‌های استخدام مهندس. آخر بعد از آن همه مشقت دیگر از آن روز به بعد مهندس شده بودم. آن هم مهندس شاگرد اول... مثل همیشه آدرس‌ها را در دفترچه‌ام نوشتم اما این بار در صفحه آخر. دیگر دفترچه‌ام برگه‌ای برای آدرس‌های بی‌هدف نداشت. چند صفحه دیگر را هم ورق زدم و به آگهی‌های کارمند و منشی هم زنگ زدم. دیگر خرجم با درآمدی که از تدریس و انجام پروژه‌های دانشجویی در می‌آوردم نمی‌خواند. دارو گران شده بود و صدای ناله‌های شبانه بابا بلندتر...



سعید و سارا هم پشت کنکوری بودند و اگر می‌شد از آنها توقع داشته باشم که مثل خیلی از همسن و سال‌هایشان در قید و بند ظاهرشان و جوانی کردن و شرکت در بحث‌های داغ مدل گوشی و برند لباس‌هایشان نباشند، نمی‌شد از آنها بخواهم رؤیای دانشگاه را از سرشان بیرون کنند و به یک شغل با مدرک دیپلم رضایت بدهند... چطوری وقتی خودم همه دنیا به درس و دانشگاه بود، می‌توانستم از آنها بخواهم تا از حقشان بگذرند؟ این طوری نمی‌شد، باید کاری می‌کردم.

شب‌ها خواب نداشتم؛ خیلی وقت بود که با همه آرزوهایم و خیالات قشنگ آینده خداحافظی کرده بودم، اما با خودم عهد بسته بودم این اتفاق برای خواهر و برادر کوچکترم تکرار نشود.

هوا سرد بود و من پتو را چنان دور خودم پیچیده بودم که نه تنها سوز هوا را نفهمم بلکه هیچ صدایی از دنیای بیرون تاریکی مطلق را از چشمانم نگیرد... ولی موفق نشدم... صدای غریبه چنان در گوشم پیچید که از زیر پتو بیرون پریدم و از بالای پله‌ها گوش ایستادم. پسر همسایه روبه‌روی من بود. صاحبخانه پیغام داده بود که اگر تا آخر ماه خانه را تخلیه نکنیم، دیگر مدارا نمی‌کند... ولی آخر با کدام پول؟ خدایا فقط همین کم بود در این اوضاع و احوال...

تمام ودیعه‌ای را که پیشش گذاشته بودیم بابت کرایه‌های عقب افتاده برداشته بود.

یواشکی خیره شدم به مامان و دست‌هایی که باز هم رو به آسمان رفت و گفت: تو کلم به توست، ناامیدم نکن. چادرش را سر کرد و از خانه زد بیرون. نفهمیدم کجا رفت اما رفت که کاری بکند. حسایی در فکر بودم. دلم شور می‌زد، ترس برم داشت، مامان اهل قرض گرفتن و رو زدن به کسی نبود؛ آخر کجا می‌توانست برود؟؟ با این همه باری که روی دوشش سنگینی می‌کرد و من لعنتی که کاری ازم بر نمی‌آمد...

نشستم و باز زانوی غم بغل کردم. همه زندگی‌ام را دوره کردم و دریغ از یک نقطه روشن. با صدای زنگ در به خودم آمدم. فکر کردم مامان برگشته، اما آقا رضا، بهیار درمانگاه محله آمده بود تا سِرْم بابا را عوض کند. هول کردم. کلی این در و آن در زدم که این دفعه هم آقا رضا بدون پول راهی نشود. اما بی‌فایده بود. تا جستجوی من تمام بشود، آقارضا با همان جمله همیشگی "ما رفتیم همشیره، انشاءالله خدا سلامتی بده" در را بست و رفت. مامان هنوز برنگشته بود، نزدیک اذان شد. دیگر هر جا بود باید پیدایش می‌شد که راهی مسجد بشود، اما... نیامد...

از پنجره به کوچه خیره شده بودم که به محض آمدنش سراغش بروم و بپرسم کجا بوده. فقط بپرسم کجا بوده؟؟؟

شب شد اما مامان باز هم نیامد. رفتم سراغ بابا و دو قلوها که چیزی برای شام دست و پا کنم. دلم داشت مثل سیر و سرکه می جوشید. بعد از شام بود که کلید را انداخت تو قفل در... آمد تا دم در اتاق، اما تو نیامد. نگاهش سنگین و ساکت بود. رنگش پریده بود، ولی نمی توانستم بفهمم پشت آن چهره امید خوابیده یا این ناامیدی است که از پا درش آورده؟...

از آن روز به بعد هر روز صبح می رفتم سراغ روزنامه و صفحه نیازمندی هایش تا اینکه یک روز به خودم قول دادم دیگر به هیچی جز حال وخیم بابا و دل نگران مامان فکر نکنم. و دیگر جز به تلاش برای اینکه کسی بشوم و فلاکتی را که زمانه سهم من و خانواده ام کرده بود، کنار بزنم فکر نکنم. در فکر آماده کردن خودم برای پرستاری بچه و کار در رستوران هتل خان دایم بودم؛ البته جوری که مامان نفهمد. حتی کار در تولیدی نزدیک راه آهن و چشم پوشیدن از اینکه صاحبش چه آدم بی خودی است. به اینها فکر می کردم و داشتم صدای غرورم را خفه می کردم که متصدی امامزاده صدايم کرد. به خودم آمدم و دیدم که خیلی وقت است از جلوی دکه روزنامه فروشی رد شده ام. رفتم جلو و با تعجب پرسیدم چیزی شده حاج آقا راشد؟ با غضب نگاهم کرد و گفت: کجایی دختر؟ می دونی چند بار صدات زدم؟ سرم را انداختم پایین و گفتم شرمنده، حواسم نبود.

گفت: به مامانت بگو حل شد... گفت: بگو دیدی گفتم خدا ارحم الراحمین؟

بعد یک فرم داد دستم که مال مامان بود. یک تأییدیه برای وام، که برای راه انداختن یک کارگاه خیاطی بود و از طرف آقای همتی فرستاده شده بود. آقای همتی را می شناختم؛ از دوستان حاج آقا راشد بود و مدیر مؤسسه قرض الحسنه. بدون اینکه تعجبم مانع بشه که سؤال هایم را از حاج آقا بپرسم، روزنامه نخریده برگشتم خانه. وقتی رسیدم، مامان داشت چرخ قدیمی اش را روغن کاری می کرد. دیگر خسته شده بودم از این همه گنگی و کلافگی. پرسیدم: می شه بگی داری چی کار می کنی مامان؟

این بار خندید و گفت: برو اون برگه ها رو ببر بانک. که با این وام، اول بدهی صاحبخونه رو بدیم بعد هم یک کار و کاسبی حلال راه بندازیم. قول می دم فقط تا شب عید ازت کمک بخوام؛ بعدش می تونی بری سرکار و بار خودت خانم مهندس...

غرور یک بچه جنوبی خوشتیپ

توی اروند فرو کرده بود و داشت غرق میشد. اینجا دیگر اشک‌های گرمش را روی گونه‌هایش رها کرد و همراه با صدای ناآرام اروند نالید.

روی زمین گرم ولو شد و صورتش را در میان دو زانویش پنهان کرد. انگار نمی‌خواست اروند هم اشک‌های بی کسی او را ببیند.

تلاوت قرآن مجید همیشه به قلبش آرامش می‌داد، قرآن عشق او بود. آرام جانش، دواي قلب دردمندش، قلبی که سال‌های متوالی حامل زخم درد بی پدری بود... یتیم است و در خانه‌ای محقر زندگی می‌کند و مادر مریضش صبح تا شب حصار می‌بافد... چشمانش همیشه شاهد رنج‌های مادر بوده...

میثم نهالی، سوم دبیرستان در خرمشهر با آموزش قرآن مجید در مسجد و اماکن دیگر اندک پولی می‌گیرد.

او که عاشقانه به تحصیل مشغول است، برای خرید لوازم التحریر و کتاب‌ها و کفش، حتی کفش دست دو با مشکلات فراوان روبرو بود.

چشمانش خیس شد. در حالیکه غرور مردانه‌اش به جوش آمده بود، حرفش را مثل هزاران بار دیگر قورت داد و به سرعت کتانی‌هایش را پوشید و از دفترمسجد بیرون دوید.

از ته کوچه به طرف شط دوید. می‌خواست یکبار دیگر خورشید را ببیند. اما خورشید نصف بیشتر تنش را



نگاهش به کتانی کهنه‌اش افتاد. انگشت پایش از پارگی کفش مثل ماه شب چهارده زده بود بیرون. میان اشک و آه، خنده‌اش گرفت. یکی زد توی سر انگشتش و گفت: اگه امروز نمیومدی بیرون چی میشد؟ آخر مادر قول داده بود با اولین واریزی رایحه، برایش یک کتانی بخرد.

میثم باور داشت که عشق پاک می‌تواند نیک‌خت‌ترین و دل‌انگیزترین زندگی را به وجود آورد و همین اعتقادات او پلی شد از خرمشهر به تهران و همانگونه که آوای خوش تلاوت قرآن مجید از زبان این نوجوان به گوش رایحه رسید، عطر و بوی کمک‌های رایحه نیز مشام او را عطرآگین کرد و اکنون او یکی از مددجویان رایحه است و مددکارش خانم روح افزا می‌باشد.

عجیب اینکه عشق چقدر مسیرها را کوتاه می‌کند و کاش همه بدانیم پول بتی است که همه او را می‌پرستند؛ بتی که معبد ندارد. ای کاش بدانیم که سکوت روی زمین خانه موقتی است و زیر زمین جایگاهی ابدی است تا رسیدن به معبود.

بیاییم باور کنیم زندگی پیشکشی است برای شاد زیستن؛ پس این شادی را تقسیم کنیم تادر این جای موقتی همه از یک زندگی شاد برخوردار باشند.

آن روز کتانی آبی و سفید تازه‌اش را آرام در جاکفشی مسجد، گذاشت. با غرور یک بچه جنوبی خوش تیپ وارد شبستان شد. وقتی جلوی تخته ایستاد با صدای بلند گفت: برای سلامتی دستان پرمهر صلوات.



کتابخانه قلعه گنج

• در بخش ویژه کودک تجهیزاتی از جمله بازی‌های فکری تعبیه شده است.

در این مجموعه تا کنون چهار صد و پنجاه میلیون ریال برای ساخت و تجهیز هزینه شده‌است که برای تکمیل آن قطعاً نیاز به

همکاری ادارات، نهادها و خیرین می‌باشد.

در این زمینه، آموزش و پرورش شهرستان قلعه گنج همکاری خوبی داشته است. همین‌طور کتابخانه فاطمه‌های دهکده‌ها نیز در مدیریت و اجرای طرح‌های فرهنگی و آموزشی این کتابخانه همکاری بسیار قابل توجهی داشته است.

هدف از ایجاد این پایگاه تقویت منابع کمک آموزشی و در گام بعدی پر کردن اوقات فراغت گروه‌های سنی کودک و نوجوان با برنامه‌های فرهنگی است.

کتابخانه فاطمه‌های روستای دهکده‌ها مجری برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی متعددی در فصل اوقات فراغت کودکان و نوجوانان قلعه گنجی می‌باشد که بعضی از آن‌ها عبارتند از:

- سینما رایحه
- طرح کتابخوانی پرنده‌های کاغذی
- کارگاه‌های آموزش نقاشی
- انجمن شعر
- داستان نویسی

بهره برداری از کتابخانه عمومی رایحه قلعه گنج

کتابخانه عمومی رایحه که نخستین کتابخانه خودگردان شهرستان قلعه گنج در جنوب کرمان می‌باشد با حضور مهندس امیر عنبرانی نماینده بنیاد نیکوکاری رایحه و مسئولین فرهنگی این شهرستان در تاریخ نهم مرداد سال جاری و در ایام عید سعید فطر به بهره برداری رسید. این کتابخانه در مساحتی حدود دویست متر مربع ساخته شده که در حال حاضر دارای امکانات زیر می‌باشد.

• بیش از هفت هزار جلد کتاب دارد.

• سالن مطالعه این کتابخانه هفتاد نفر ظرفیت دارد که از امکانات جانبی خوبی برخوردار است.

• کتب کمک آموزشی برای تقویت منابع مطالعاتی کمک آموزشی دانش‌آموزان قلعه گنج ایجاد شده‌است.

• سایت رایانه این کتابخانه با ظرفیت دارای پانزده نفر می‌باشد.

• این کتابخانه دارای بخش ویژه کودک است.

• بخش ویژه کودک دارای کتاب‌های مناسب این سنین می‌باشد.

- کامپیوتر
- زبان انگلیسی
- آشنایی با زندگی بزرگان علم و هنر

امید است که راه اندازی کتابخانه‌های خودجوش این چنینی در مناطق محرومی مثل قلعه گنج رایحه‌ای باشد از امید و نشاط و بتواند شور و شوق کتابخوانی را در بین مردم خونگرم این منطقه خصوصا در بین کودکان و نوجوانان بالابرده و سرانه مطالعه بسیار ناچیز این کشور را تا حدودی بهبود ببخشند.

عزیزانی که در این امر مهم ما را یاری نمودند :
 آقای مهندس مزدچی، آقای محمد حسین متولی (کانون فرهنگی و آموزشی نشر الگو)، آقای رکن و رایحه

فرزاد میرشکاری



چشمه‌ان عروسکش را می‌گیرد... نمی‌خواهد مثل خودش ببیند و حسرت بکشد... می‌ترسد بهانه گیر شود...

- مامان مامان... میشه اینو برام بخری؟
انگار مامان صدای او را نمی‌شنید، سعی می‌کرد موضوع را عوض کند؛ اما دختر کوچولو که امسال به کلاس اول می‌رفت و سال‌ها در رؤیاهایش، روز اول مدرسه، خود را با کیف صورتی و کفش‌های چراغدار شبیه کفش‌های صدف، تصور کرده بود، حالا به آرزویش رسیده بود. کیف رؤیاهایش را پشت ویتترین مغازه می‌دید، ولی مامان صدایش را نمی‌شنید. بالأخره مامان دست‌هایش را گرفت و کشان‌کشان از جلوی مغازه دورش کرد و گفت: بهترش رو برات می‌خرم. اما او با دلخوری گفت: من همونو می‌خوام. و مادر به او قول داد که آن کیف را برایش بخرد. اما سنگینی قیمت کیف مانند وزنه‌ای قلب مادر را می‌فشرد. احساس گناهی عمیق از وعده‌ای که به کودکش داده بود، ناراحتش می‌کرد، اما امیدوار بود که دختر کوچکش، ماجرا را فراموش کند. وقتی به خانه رسیدند، دخترک گفت: مامان، چه بوی خوبی می‌آید، پلو مرغ داریم؟ مامان گفت: این بوی غذای همسایه است؛ ما تخم مرغ با نون خوشمزه داریم. ببین تو چقدر خوشمزه‌ای، بچه مرغ هم از خودش خوشمزه‌تره!

دخترک خندید و بعد از شام دوباره وقت خواب به مامان گفت: قول دادی کیف و کفش چراغدار برام بخری. مامان هم با عصبانیت گفت: از اول نباید می‌گذاشتم این چیزها را ببینی. دخترک گفت: چطوری؟ مامان جواب داد: باید چشماتو می‌گرفتم که بهانه چیزهایی که نداری را نگیری و حسرت نخوری. دختر کوچولو باز گفت: چطوری؟ و مامان مثل بازی چشم او را گرفت و دخترک با غش‌غش خنده و در دنیای زیبای خود به خواب فرو رفت. صبح، هنگامی که مادر از تمیز کردن خانه‌ای که سرایدارش بودند به زیرزمین برگشت، دید دخترش چشم عروسکش را گرفته. مامان گفت: چرا چشم عروسکت رو گرفتی؟ دخترک جواب داد: آخه نمی‌خوام عروسکم ببینه عروسک صدف وان داره، شیشه شیر داره؛ اگه ببینه، بهانه‌گیری



می‌کنه. تازه وقتی صدف تو حیاط کنار استخر کورن فلکس می‌خورد چشم‌های خودمو گرفتم که بهانه بگیرم و حسرت نخورم...

بغضی که از شب قبل در گلوی مادر مانده بود با اشک جاری شد و دختر با تعجب مادر را نگاه کرد. مادر گفت: دخترم، دارم فکر می‌کنم بزرگی به قامت نیست. تو خیلی بزرگتر از اونی که من فکر می‌کردم.

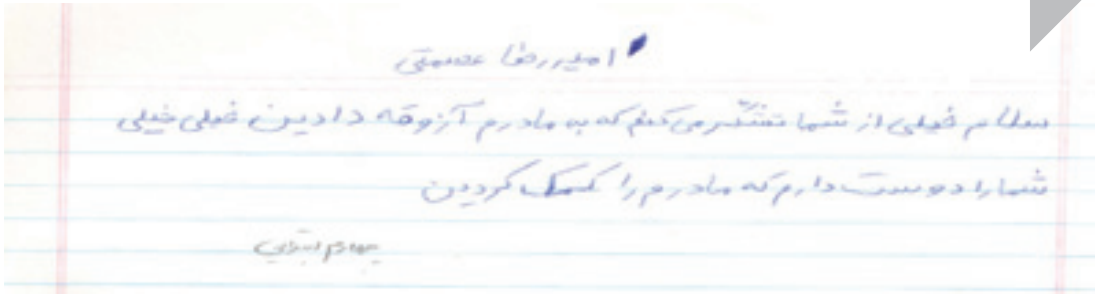
دختر بدون اینکه از حرف مادر چیزی فهمیده باشد، گفت: امروز برام می‌خریش؟ مادر گفت: بیا صبحانه تو بخور؛ الان یاسمن خانم آدرس یه مغازه‌ای رو داد که از اون کیف بهترش رو هم داره. بریم اونجا.

از بخت بد، آن مغازه هم شبیه همان کیف را داشت. مادر که خود را در گوشه‌ای دیگر از مغازه مشغول کرده بود غافل از این بود که دخترک مدام چشمش را می‌گیرد و دوباره باز می‌کند و این کار او توجه خانمی را به خود جلب کرده. خانم از کودک در مورد کارش سؤال می‌کند و دخترک می‌گوید: مامانم گفته باید چشمامو بگیرم تا بهانه‌گیر نشم؛ اما تا چشمامو باز می‌کنم این کیف خوشگلو می‌بینم. بعد با خنده بدو بدو دنبال مامان



می‌گردد و مثل همیشه مادر با بهانه‌ای او را از مغازه بیرون می‌برد. اما قبل از خروج فروشنده صدایشان می‌کند و می‌گوید: خانم کیف دخترتون را جا گذاشتید. مادر با تعجب فروشنده را نگاه می‌کند. فروشنده می‌گوید: خواهرتون گفت تلفنش تو مغازه آنتن نمی‌ده رفت بیرون، این رو داد که بدم به شما. دختر کوچولو که بدون توجه به سرخی و شرم صورت مادر، فقط کیف را می‌دید و بالا و پایین می‌پريد، حتی متوجه هزاران سؤال که در ذهن مادر بود و چشم‌های او که در جستجوی این فرشته زمینی بود، نشد و افسوس به حال تمام کسانی که چشم‌های خود را در برابر حقایق می‌بندند. غافل از اینکه خداوند ناظر و آگاه تمامی اعمال ما است.

بیايد امسال با شروع ماه شهریور به یاد خانواده‌هایی باشیم که حتی قادر نیستند کمترین چیزی برای فرزندان خود تهیه کنند و با اعتقاد به اینکه این کودکان و نوجوانان آینده کشور ما هستند، کمک کنیم تا همه کودکان از حداقل امکانات برخوردار باشند و به جای اینکه ما تسلیم تنوع طلبی بچه‌هایمان شویم به آنها هم یاد بدهیم با کمی قناعت می‌شود دل انسان‌های دیگر را نیز شاد کرد و کلام آخر اینکه؛ تقدیر، تقویم انسان‌های عادی و تغییر، تدبیر انسان‌های عالی است...



نمی‌آیند هیچ، بلکه مانند نشانی‌اند برای اثبات خلوص خاطره‌ای که برای همیشه در ذهنش تازه می‌ماند و تو سرشاری از سهمت در این خاطره. اشک‌هایت گواهند، چرا که این چشم‌ها دیگر به چشمه‌ای وصلند که فقط تلنگر می‌زنند مباد از غافله عشق بازی با خدا در جاده قلب کودکان سرزمینت باز بمانی.

مددجویان رایحه رمضان امسال را با یاد نسیم مهربانی شما خیرین آغاز کردند

طبق روال هر ماه که رایحه سبد کالا به خانواده‌های نیازمند رایحه اهدا می‌کند، در ماه مبارک رمضان امسال، در دو نوبت، ۹۰۰ سبد کرامت (ارزاق) به خانواده‌های تهرانی تعلق گرفت که شامل: گوشت، برنج، روغن، پنیر، خرما و خشکبار، سویا، حبوبات (عدس، نخود، لوبیا) و شکر بود و علاوه بر آن به همت حامیان تدارک سفره‌ای رنگین برای خانواده‌ها و دانش‌آموزان خرمشهر و جنوب کرمان فراهم کرد کپرنشینان شریف منطقه مارز هم از این لطف بهره بردند و زمزمه لب‌هایشان دعا برای قلب‌های مهربانی بود که به یاد آنان هستند.

دست یاریگرتان سبز

من هم هستم

روز مرگی...

راز این واژه چیه؟

مثبت یا منفی؟

یا چیزی که من تو ذهنم می سازم ، تعریف می کنم ، تصویر

می کنم کدومش؟

کدومش تعریف منه؟

حقیقت اینه که زندگی بازپچه‌ای شده که دیگه انگار

والا ترین نعمت خالق نیست...

تا کی ناشکری؟؟؟ تا کی نالایقی؟؟؟

چرا به خودم نمی‌آم؟؟؟

چرا هیچ تلنگری ذهنمو آزاد نمی‌کنه؟؟؟

صدای ساعت می‌گه روز برای آدم‌های شهرم شروع شده...

دیگران گناهی ندارند که من مدت‌هاست چشم‌ام شب‌ها

خواب رو از یاد بردن...

تقصیر کسی نیست که آرامش کوله بار شو بسته و از

زندگیم رفته...

کسی مسئول نیست اگه تو جاده‌ی بندگی زدم کنار و

پیاده شدم...



روز شلوغی داشتم...



آقای مهدوی وارد اتاق شد...

امروز لیوان شیر داغ تنها نیومده بود...

یه دفترچه روی میز من و همه‌ی همکارام گذاشته شد...

اول فکر کردم شاید چون نزدیکه نوروز هست سازمان

اونو منتشر کرده...

اما نه...

قضیه این نبود...

ربطی به سازمان نداشت...

منتظر موندم تا عکس العمل بقیه رو به اون ببینم...

اما یهو بین انگشتای اون دست شجاع که بالا رفته بود،

چسب روی بلندترین انگشت توجهم رو به خودش جلب

کرد...

به صورت‌های نقاشی شده روی بقیه انگشت‌های دست

خیره شدم...

انگار صورت اعضای خانواده‌ی من اونجا کشیده شده بود...

قضیه چی بود؟

راز امروز زندگی من چی بود؟

مفهوم عمیق و عجیب روزمرگی چنان عوض شده بود که

من از بهت این اتفاق احساس می‌کردم عضله‌ی چشمم

روی تصویر جلد این دفترچه فلج شده و دیگر قدرت

حرکت دادنشو نو ندارم...

صدای رییس منو به خودم آورد...

حالتون خوبه خانم؟

با استرس جواب دادم... بله...

چطور مگه؟ چیزی نشده...

با غضب نگام کردی و گفت اینو من باید از شما بپرسم

که ساعت‌هاست حواستون به کار نیست...

و به محیط اطرافتون توجهی ندارید... سعی کردم با یه

بهونه واسه فکر کردن در مورد یک مسئله و راه حل اون

توجیه‌ش کنم...

اما نگاهش داد میزد که باور نکرده...

ظاهرا رفتم سر کارم اما با همه‌ی وجودم دلم می‌خواست

صفحات اون دفترچه رو بخونم...

قرار بود اون رایحه‌ی چه چیزی رو واسم یادآوری کنه؟

معنی اون زخم چی بود؟

دست کی با چسب بسته شده بودش؟

هرجوری بود اون روز کاری تموم شد...

از بچه‌ها پرسیدم اما گفتن خیلی بهش توجهی نکردن...

خدایا چرا خودم جرات فهمیدن این موضوع رو ندارم؟

چه قدرتی مانع باز کردن اون دفترچه می‌شد؟

از محوطه اومدم بیرون...

خانم فراهانی و دیدم که با همون دفترچه توی دستش

داشت با همکارا حرف می‌زد...

همونجا ایستادم...

وقتی از بقیه جدا شد و خدا حافظی کرد رفتم دنبالش

صداش زدم...

خانم فراهانی...

برگشت و نگاهم کرد...

بخشید موضوع این دفترچه چیه؟

گفت چرا نخوندیش؟

گفتم میشه سوال نپرسین؟ و بگین موضوع این چیه؟

گفت دنبالم بیا...

دفترچه رو داد دستم...

گفت پشتشو بخون...

خوندم...

این بنیاد از هرگونه کمک انسان دوستانه نیکوکاران

محترم جهت کاهش مشکلات دانش آموزان محروم

صمیمانه استقبال می کند...

دیگه چشمم به شماره حساب نگاهی نکرد...

دفترچه رو دادم به خانم فراهانی و گفتم ...

میخواین بگین هنوز انسانی هست که انسان دوستی

معنایی داشته باشه ؟

گفت نگاه بچه ی یتیم هر مفهومی رو به یاد آدم می آره...

محبت راز امروز زندگیته... راز انسان بودنته...

نگاه بهت زده ام بهش فهموند که گیج و گنگ فقط دارم

نگاهش می کنم و پشت حجم چشمم هیچ درکی وجود

نداره...

لحنش و تغییر داد و گفت:

صبر کن...

درست وقتی فکر می کنی همه چیز دنیا اشتباهه بدون

اینکه منتظر باشی یهو یه هدیه ی نا خواسته به سمت

می یاد

تو اوج نا امیدی وقتی به هر دری می زدم تا حال و هوام

عوض بشه، تا اصل حالم دوباره بهم برگرده ، یه لبخند از

ته دل که به دلم نشست منو به حال خوب الان رسوند...

پس واسه رسوندن بقیه به این حال خوب بهونه ای لازم

نبود

بازش که بکنی و بخونیش دستت به درخت آرزوها گره

می خوره و آرزوهات و واسه بابا لنگ دراز می فرستی و با

همه ی امید به انتظار برآورده شدنشون می نشینی

با نیایش وصل میشی به کسی که بی اختیار راحت رو به

این وادی باز کرد...

و به شکرانه ی حضورت قدمهات به سمتی برداشته میشه

که باید...

آن لحظه هات رنگ دیگه ای می گیره

سکوت سکوت سکوت

این جوابم بود واسه هر چی که شنیدم...

این حرفها رو می شناختم...

اما چرا این بار این طور به جونم نشست نمی دونم...

از رفتن منصرف شدم برگشتم به انتهای محوطه...
فقط می خواستم باورم بشه که راز امروز زندگی رایحه است...
دلهره داشتم اما شماره رو گرفتم منتظر بودم صدایی نشنوم و همه چیز تمام شه...
ولی انگار زورم به قدرتی که هدایت می کرد نمی رسید
رایحه بفرمایید...

محسن زرین زاد



گزارش عددی نیم سال ۹۳

مجتمع آموزشی قلعه گنج افتتاح میشود

۱ دانش آموز موفق به کسب رتبه سه رقمی در کنکور سراسری شدند.

۲۵۷ دانشآموز تحت حمایت رایحه قرار گرفتند.

۳۹ دانشآموز از رشتههای مختلف تحصیلی دیپلم گرفتند.

دانش آموز از خیریه های همسو و مناطق محروم از حمایت رایحه بهرهمند شدند.

۱۴۰ کلاس عمومی برای دانشآموزان برگزار شد.

۱۳۰ کلاس خصوصی برای دانشآموزان برقرار شد.

۳۴ دانشآموز در مدارس فرزنانگان، غیرانتفائی و تیزهوشان مشغول به تحصیل شدند.

۳ گروه دانش آموزی به اردوی فرهنگی و تربیتی رفتند.

۲ گروه مادران به اردوی فرهنگی رفتند.

۳۰ نفر از دانشآموزان خانواده رایحه موفق به ورود به دانشگاه شدند.

۱۲ کارگاه آموزشی مادران تشکیل شد.

۲ جلسه مشاوره گروهی توسط گروه تحصیلی با مادران و مددکاران برگزار شد.

۷ کارگر برتر در رایحه مورد تشویق قرار گرفتند.

۱۵۱ نفر کار فرما و شرکت های خدماتی در زمینه جویای کار با رایحه همکاری کردند.

۲۲ دانشجو (فوق دیپلم ولیسانس) وارد بازار کار شدند.

۲۰ خانواده وسایل زندگی دریافت کردند.

۵۰۰۰ سبد ارزاق به خانواده های تحت پوشش داده شد.

۵۶۵ بسته اهدایی ماه مبارک رمضان که شامل: برنج، روغن، عدس، ماکارونی....

۱۳ جهیزیه به نو عروس داده شد.

۱۰ مورد وام بلاعوض داده شد.

۷۴ وام قرض الحسنه داده شد.

۳ نمایشگاه یکی در دانشکده دندانپزشکی، یکی در نمایشگاه بین المللی و دیگری در پارک گلایل برقرار گردید.

۳ بیمار نیازمند به کمک درمانی، تحت پوشش قرار گرفتند.

۲۰۸ بازدید مجدد و ۱۲ نشست با خانواده انجام شد.

۲۵ خانواده رایحه به شکل مستقل به سفر مشهد مقدس رفتند.

۶ خانواده به خودکفایی رسیدند و از دور حمایت رایحه جدا شدند.

۵۵ راس بز تالی برای دامداری عشایر محروم روستای مارز تحویل داده شد.

۱ باب کتابخانه عمومی در شهرستان قلعه گنج به بهره برداری رسید.

فاز دوم ساخت مجتمع آموزشی قلعه گنج به اتمام رسید.



درخت آرزوها

در تمام کودکی‌ام، به این فکر می‌کردم که کی می‌شود آنقدر قانتم بلند شود تا با دستان خودم تک‌تک آرزوهایم را به شاخه‌های درخت آرزوها آویزان کنم.

حال سال‌ها گذشته است...

درخت آرزوها هنوز پابرجاست...

اینک قانتم آنقدر بلند شده است که دستم به شاخه‌های درخت برسد...

یکی از آرزوهایم همین بود...

ولی حالا این را فهمیده‌ام که در تمام سال‌هایی که منتظر رسیدن دستم به شاخه‌های درخت بودم فراموش کرده بودم که رسیدن دستم نه، رسیدن دلم مهم بوده است...

دلم را باید به بلندای رحمت و عظمت آن کس که بی منت می‌بخشد بالا می‌بردم...

فهمیده‌ام اگر جاده زندگی کسی بیابان خشکی هم باشد باز هم درختی سبز در آن وجود دارد که نه برگ‌ریزان خزان دارد و نه خواب زمستانی، درختی که از روزنه امید به خدا نور می‌گیرد و از تلاش توست

که بارور می‌شود.

پس توکل کن...

تلاش کن...



بابا لنگ دراز

ببین. دست‌هایی که به سمت دراز شده‌اند از جنس تو هستند.

در این رفتن‌ها و در این دویدن‌ها تنها نمان. ببین، بشنو، صداهایی که در گلو بغض شده‌اند و نیازمند یاری دستانی هستند که دستان خداوند بر روی زمینند. یاریشان کن و به فریادشان برس. می‌بینی، هنوز خیلی چیزها هست که نمی‌دانیم و هنوز، وقت هست.

خدایا یاریمان کن تا بدانیم و بخواهیم که دستان یاریگری باشیم برای حمایت آنانی که از جنس ما و از تبار ما هستند. یاریمان کن ای یاور بخشنده و مهربان

زهره موسوی

چیزهایی هست که نمی‌دانی.....

مثل بقیه چیزهایی که نمی‌دانی مثل تمام ندانسته‌هایی که خوب می‌دانی، نمی‌دانی... نمی‌دانی....

اینقدر از خودت دور شده‌ای که حتی صدای خودت را هم نمی‌شنوی.... اینقدر دوری که گاهی یادت می‌رود هستی و برای همین هست بودن، این همه تقلا می‌کنی... برای بودن تلاش می‌کنی .. امرار معاش می‌کنی.... برای بودن شبانه روز می‌دوی و می‌دوی و می‌دوی.

نمی‌دانی.....

اینقدر از خودت دور شده‌ای که حتی سایه‌ای هم نداری... با این همه می‌دوی برای یافتن... یافتن یک همراه... یک همسایه.... غافل از اینکه برایت سایه‌ای که نیست، همی، وجود ندارد.....

کمی باش. تامل کن... می‌توانی برای خودت سایه‌هایی بیابی که با تو هم قدم می‌شوند و در این سکوت عظیم تنهایی و بی هم شدن با تو خواهند ماند. کمی بمان کمی



باسمه تعالی

فرم حمایت مالی بنیاد نیکوکاری رایحه

بذل درویشان کند نیم دگر

نیم نالی گر خورد مرد خدا

اطلاعات فردی	نام :	نام خانوادگی :	نام پدر :
	تاریخ تولد : / / ۱۳	وضعیت تأهل :	تعداد فرزندان :
	تلفن تماس : و	Email: @	
	نشانی :		

پایه اعتباری	☐ پرداخت نقدی مبلغ	☐ ریال به صورت آزاد	☐ یک بار	☐ ماهیانه	☐ سه ماه یکبار	☐ سلاله
	☐ حمایت ماهیانه از فرزند یا پرداخت مبلغ بین ۳۰ تا ۶۰ هزار تومان	مبلغ هر فرزند:	ریال = تعداد فرزندان نظر			
	☐ پرداخت کمک هزینه دانشجویی هر ترم حدود ۵۰۰۰ هزار تومان	تعداد دانشجویان:	نظر			
چنانچه امکان کمک های دیگری غیر از موارد مندرج در جدول پشت برگه مقدور است، ذکر فرمایید: 						

تذکرات :

- لطفاً در پرداخت های مستمر ، ثبت خود را صرفاً بر انور غیر تخصیص داده و از ثبت صدقات واجب و وجوه شرعی نظیر خمس و از این قبیل خودداری نمایید .
- در صورتی که سطر اول جدول فوق را انتخاب کرده اید و تمایل دارید مبلغ پرداخت شده توسط شما در موارد خاصی مصرف شود ، خواهشمند است معین فرمایید . بدیهی است در غیراینصورت ، مبالغ دریافتی ، با توجه به نیازها و تشخیص بنیاد ، مصرف می شود.

تاریخ و امضاء